

# سیاست و ناخودآگاه

نوشته: ولودیمیر اوداینیک

ترجمه: علیرضا طیب

نام پروفیسور کارل گوستاو یونگ (C. G. Jung) روانشناس سوئیسی بنیانگذار مکتب روانشناسی تحلیلی (analytical psychology) برای همه علاقمندان به مباحث روانشناسی و حتی علوم انسانی بطور کلی، نامی آشناست. یونگ در واقع یکی از بزرگترین اندیشمندان و محققان عصر حاضر است که نه تنها در روانشناسی وروانپزشکی مقامی ارجمند دارد بلکه در رشته‌های گوناگون دیگر نیز دارای تبحر و صاحب نظر است. هر چند علاقه اصلی یونگ نه به سیاست بلکه متوجه فرد داند انسان بود، با این حال بررسی‌های او در زمینه انسان‌شناسی به همراه دو مفهوم کهن الگو (archetype) و ناخودآگاه جمعی (collective unconscious) ناگزیر او را به موضوعی در قبال ستیزه‌های سیاسی روزگارش می‌کشاند و از همین راه بود که وی اندیشه‌های جامعه‌شناختی و سیاسی چندی را مطرح ساخت.

یونگ همواره پیگیر رویدادهای زمانه خویش بود ولی از دریچه چشم یک روانشناس ورزیده و ژرف‌نگر به آنها می‌نگریست. او بیشتر شیفته کاندو کاو در زیر پوسته زندگی سیاسی روز مَره بود. دلمشغولی او حقوق بشر، مصونیت حقوق اساسی انسان، و آزادی فرد بود و این چیزی است که وجود یک دولت «دادگر» به تنهایی آن را تضمین نمی‌کند بلکه آنچه در این میان نقش بیشتری دارد پختگی، خردمندی و آگاهی تمامی اعضای جامعه است. هر چند یونگ طبعاً هیچگونه دیکتاتوری و جباریت را بر نمی‌تافت ولی اعتقاد چندانی به تغییر اجبار آمیز نظام اجتماعی پیش از دگرگونی فرد در انسان هاندا داشت. او بارها بارها تأکید می‌کرد که هر تغییری باید از خود فرد آغاز شود و نه از تلاش برای اصلاح دیگران؛ شیوه دوم از نظری جلوده‌ای از عقده قدرت طلبی (power complex) بود. یونگ با هر گونه عدم مدارا دعوی دستیابی به حقیقت «یگانه» به شدت مخالف بود. وی کوشید تا نشان دهد که یکدله زیستن با حقیقت درونی خویش و مدارا با حقیقت دیگران نه تنها با هم سازگار است بلکه اساساً دوروی یک سکه است.

نوشته‌ای که در زیر می‌خوانید بخشی است در باره اندیشه‌های یونگ پیرامون راه‌های جلوگیری از اضمحلال فرد در جامعه‌ای توده‌ای (mass society) و پیدایش یک دولت فوق‌العاده متمرکز و قدرتمند. در این نوشته یونگ چاره کار را در شناخت نیروهای شخصی و جمعی ناخودآگاه انسان و روش برخورد با آنها می‌داند. در این راه، نخستین گام برای هر فرد آگاه شدن از سایه (shadow) شخصی و جمعی و وجود خویش است. اقرار به وجود سایه که برای انسان امروزی به معنی اقرار به وجود بدی در سرشت خویش است نه تنها یک مشکل فکری، که معضلی اخلاقی هم هست و هر چند ممکن است صرفاً مسئله‌ای مرتبط با شذروانی شخصی به نظر رسد، در واقع در عین حال مسئله‌ای اجتماعی هم هست.

یونگ می‌گوید هر گاه فرد در یک توده غرقه شود «سایه» به سهولت به شکل جمعی خود پسرقت می‌کند و در این حال حتی می‌تواند در سیمای یک انسان یا گروه مشخص تجسم یابد. ممکن است چنان حسی از قدرتمندی و بهره‌مندی از انرژی فعال در فرد یا گروه به وجود آید که خود را بر مردود خداگونه احساس کند. از سوی دیگر ممکن است بر ملاحظه شدن سببیت بلوی و نیروی سایه موجب رختروانی و نوعی حس روانشناسی حاکمی از بیفایده‌گی و ناتوانی گردد.

در این میان، عارضه رایج تر فرافکنی (projection) محتویات ناخودآگاه و سرکوب شده روان است زیرا بویژه فرافکنی منفی نوعی سازوکار روانی است که به فرد یا گروه کمک می‌کند تا از روبرو شدن با محتویات ناسازگار و پریشانی‌زای روان پر هیز کند. فرافکنی در هر دو وجه مثبت و منفی خود، نقشی اساسی در سیاست دارد.

اما با فرافکنی سایه چه باید کرد؟ هر چند به باور یونگ دست کشیدن از آن نه ممکن و نه مطلوب است ولی می‌توان از فرایند فرافکنی آگاه شد و احتمالاً تظاهرات حاد و مخرب آن را تعدیل کرد. در واقع، وقتی انسانها پیاموند که به جنبه پست تر سرشت خویش بنگرند می‌توانند راه و رسم بهتر شناختن و بیشتر دوست داشتن هموعان خود را هم فرا بگیرند.

این نوشته فصلی از کتاب یونگ و سیاست\* است که تمام آن به همین قلم ترجمه شده است و بزودی در دسترس علاقمندان به مباحث روانشناسی اجتماعی قرار خواهد گرفت.

مهم ترین مسئله انسان روزگار نو، پایداری در برابر وسوسه دست شستن از فردیت خود در جامعه‌ای توده‌ای و جلوگیری از پیدایش یک دولت فوق العاده متمرکز و سرایقدر تمنداست. یونگ مدعی است که تنها با تلاش آگاهانه در جهت توسعه آگاهی، خودتکایی اخلاقی، و خوب شدن شناسی از منظر روانشناسی، می‌توان از چنین پیشامدهایی اجتناب کرد. وقوع چنین تحولی بدون درک پیوند تنگاتنگی که میان فرد و جامعه‌اش وجود دارد دویژه بدون شناخت اثرات ناخودآگاه بر سیاست ممکن نیست.

نخستین و بر خلاف روح این زمانه فرد باید خود را همچون محوری باز شناسد که در واقع خودآگاه، جامعه و تاریخ بر گرد آن توسعه می‌یابند. بدون مشارکت افراد خواه به شکل خودآگاه یا ناخودآگاه هیچ چیز نمی‌تواند رخ دهد. و اگر اکنون هم فردیت و هم جامعه در معرض تهدید آشوب و نابودی قرار دارد در تحلیل نهایی نتیجه ضعف یا کوردلی افراد است. به همین سان، تنها فرد قادر به باز شناسی مشکل و تغییر این وضع است.

یونگ بر این قضیه چنان سرسختانه پامی فشار داد که حتی مدعی است کیفیت هر جامعه یا دولت نتیجه شرایط دماغی افراد تشکیل دهنده آن است. بنابراین، اگر اکنون در سراسر جهان با سردرگمی و بی‌نظمی روبرویم به نظر یونگ این وضع «بازتاب شرایط مشابهی است که در ذهن فرد وجود دارد»<sup>۱</sup>. و اگر جنبشی تمام یک ملت را مسحور خویش می‌سازد قطعاً از دید تک‌تک افراد آن آشنا و دلنشین به نظر رسیده است. از این گذشته، هر فرد «سلولی در ساختار سازمان‌های بین‌المللی مختلف است و... از همین رو در گیر کشاکش‌های آنهاست»<sup>۲</sup>. گرچه ممکن است غالباً احساس آگاهانه فرد را در نظر خودش کمابیش بی‌ارزش و قربانی نیروهای مهارنشده جلوه دهد ولی در واقع هم او است که «در درون خود، سایه و دشمن خطرناکی را پرورانده است که به دسیسه‌های شرارت‌بار هیولای سیاسی، پنهانی یاری می‌رساند»<sup>۳</sup>.

اما مشکل آن است که فرد از این واقعیت‌ها بی‌خبر است و احکام ایدئولوژیک روزگار حاضر هم که نگرشی جامعه‌شناختی به مسائل دارند آنها را از وی پنهان می‌سازند. فرد از نقش بنیادینی که در

شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی و سیاسی پیرامون خود دارد غافل است. تا حدودی گیج‌کننده و خنده‌دار است که انسان روزگار نو، با وجود یافته‌های علم روانشناسی همچنان به گونه‌ای می‌اندیشد و رفتار می‌کند که گویی موجودی «بسیط و نامرکب (sim-plex) است نه آمیخته و مرکب (duplex)»<sup>۴</sup> او هنوز خود را با تصویر دروغین همسان می‌پندارد که خردباوری عصر روشنگری از انسان ترسیم کرده و بر اساس آن روان انسان در هنگام تولد، یک لوح نانوخته است و انسان‌ها به فرض وجود محیط مناسب و دریافت آموزش‌های شایسته، اساساً بی‌گناه، معقول و خوبند.

متأسفانه این دیدگاه‌ورویه‌های فرهنگی-اجتماعی حاصل از آن، در پیچه‌ای برای تخلیه انگیزش‌های غیر عقلانی و ابتدایی روان فراهم نمی‌سازد. در نتیجه، این انگیزه‌ها نادیده گرفته و سرکوب می‌شوند و به همین واسطه با نیروی دوچندان و در چهره‌ای مبدل عرض اندام می‌کنند، و هر جا که نتوانند به شکل شخصی و مهار شده‌ای بروز نمایند به لایه ناخودآگاه جمعی فرو می‌روند و سپس در سیمای روان پریشی‌ها (psychoses) و جنبش‌های توده‌ای آتشین سر بر می‌آورند. در چنین شرایطی بحق می‌توان گفت که «آنچه به سر نوشت ملت‌ها شکل می‌دهد نه اراده افراد بلکه عوامل فرا شخصی است»<sup>۵</sup>. و بنابراین، هر چند امروزه انسان غربی دیگر در چنگال حیوانات وحشی و عناصر طبیعت اسیر نیست ولی همچنان زیر تأثیر کوبنده نیروهای روان خویش قرار دارد. «این همان قدرت جهانی است که از همه دیگر قدرت‌های زمینی بمراتب نیرومندتر است»<sup>۶</sup>.

این نیروهای روانی بسیار پر توان ولی عموماً ناشناخته، آفریننده نظام‌های اجتماعی و سیاسی فریب‌آمیزی هستند که صرفاً نتیجه ضوری شرایط خارجی نیستند بلکه ناخودآگاه جمعی هم در تحقق آنها نقش دارد. و مادام که شرایط بیرونی و روانشناختی چون امروز بماند همواره این خطر هست که «در هر آن، چندین میلیون انسان دچار جنون تازه‌ای شوند و سپس جنگ جهانی‌گیر یا انقلاب ویرانگر دیگری را تجربه کنیم»<sup>۷</sup>. یا اگر این احتمال را کنار بگذاریم، تنها کافی است «تعداد مغزی تعدادی از فرمانروایان زمین به شکل تقریباً محسوسی بر هم

○ سبایه، روی دیگر شخصیت خودآگاه است؛ بخش ناشناخته، ناسازگار و پست‌تر شخصیت: «برآیند همه کیفیات ناخوشایندی که دوست داریم پنهان بمانند به همراه کنش‌ها و محتویات رشد نیافته ناخودآگاه».

خورد تا جهان در خون و آتش ویر توهای هسته‌ای غوطه‌ور شود.<sup>۸</sup>

بر این اساس، فرد انسان برای بقای خود هم که شده ناگزیر از شناخت نیروهای شخصی و جمعی ناخود آگاه خویش و یادگیری روش برخورد با آنهاست. نخستین وظیفه او، آگاه شدن از سایه وجود خویش است. سایه روی دیگر شخصیت خود آگاه است؛ بخش ناشناخته، ناسازگار و پست تر شخصیت. (بر آینه‌ها کیفیت ناخوشایندی که دوست داریم پنهان بمانند به همراه کُنش‌ها و محتویات رشد نایافته ناخود آگاه شخصی).<sup>۹</sup> و چون ناخود آگاه نیز مانند خود آگاه دارای دو جنبه شخصی و جمعی است پس يك سایه جمعی (col-lectiveshadow) هم داریم که جنبه ناشناخته، ناهمساز و پست تر يك نژاد، گروه یا ملت است. از آنجا که سایه شخصی یا جمعی در برگیرنده آن جنبه‌هایی از روان است که خود آگاه مایل به باز شناسی شان نیست معمولاً به شکل مؤثری سرکوب می‌شود. اما هر چه سایه را بیشتر سرکوب کنیم، مجال کمتری برای بروز آگاهانه یا اجتماعی می‌یابد و بزرگتر و تاریکتر می‌شود. زیر سایه با وجود همه ویژگی‌های منفی و ناخوشایندی که دارد پاره‌ای زنده از روان، و نیازمند گونه‌ای ابراز وجود است. نمی‌توان با استدلال آنرا از میان برداشت یا به شکلی بی‌زبان عقلانی‌اش نمود. چنین چیزی حتی اگر ممکن بود مطلوب نبود زیرا بدون سایه، شخصیت به شبحی دو بعدی و بدون عمق تبدیل می‌شد. انسانی که از جنبه منفی یا شیطنانی خویش بی‌خبر است به کودکی خوش رفتار می‌ماند که خود آگاه و اخلاقش رشد کامل نیافته است. انسان با امتناع از خود آگاه ساختن محتویات سرکوب شده سایه که می‌تواند مایه کشاکش اضداد و ناخوشایندی نسبی او از وجود خویش شود خود را از پیشرفت بیشتر در جهت رشد روانی محروم می‌سازد.

متأسفانه از نظر آماری «انسان بی‌سایه» رایج‌ترین نوع انسان است؛ کسی که تصور می‌کند «تنها همان چیزی است که خودش خوش دارد باشد. . . . نه انسان به اصطلاح مذهبی و نه کسی که لاف علمی بودن می‌زند استثنايي بر این قاعده به شمار نمی‌آیند». <sup>۱۰</sup> چنین انسان‌هایی «هیچ تصویری از بدی» ندارند و در نتیجه به هیچ وجه

احساس گناه نمی‌کنند. آنان از این «امتیاز» شبهه‌ناک و در واقع بی‌جا بر خور دارند که «هیچگاه خود را از بابت فجایع اجتماعی و سیاسی که همه جهان را در کام خود فرو برده است «مقصر» نمی‌دانند.» <sup>۱۱</sup> اینان از هیچ بابت مسئول نیستند و هرگز خطا نمی‌کنند؛ از دید آنها تنها چیزی که مرتکب خطا می‌شود همان جمع بی‌هویتی است که «جامعه» یا «دولت» خوانده می‌شود. اینگونه نابینا بودن نسبت به اهریمنی که در درون هر انسان جاخوش کرده هم ابلهانه است و هم زیان‌بار؛ ابلهانه است چون تنها ابلهان می‌توانند به وضع و حال طبیعت خویش بی‌اعتنا باشند؛ و زیان‌بار است چون «مار از توانایی برخورد با بدی‌ها محروم می‌سازد.» <sup>۱۲</sup> زیرا واقعیت این است که بخش اعظم تاریخ انسان، داستان بدی‌ها و بی‌عدالتی‌هایی است که انسان هادر حق یکدیگر روا داشته‌اند. وقتی درباره کردار انسان‌ها به تأمل می‌نشینیم می‌بینیم اهریمنی که از تاریکی به در می‌آید و بی‌شک در درون تك تك ما جاخوش کرده است چنان ابعاد غول‌آسایی دارد که سخنان کلیسای باره گناه نخستین و بازگرداندن ریشه آن به خطای نسبتاً معصومانه‌ای که از آدم و حوا سرزد تقریباً نوعی خوش بینی است و وضع بمراتب ناگوارتر و آشکارا بدتر از اینهاست. <sup>۱۳</sup> و هر چند انسان نمی‌تواند منکر رویدادهای هولناکی شود که رخ داده‌اند و همچنان رخ می‌دهند ولی همواره اصرار دارد که «دیگران» مرتکب آنها شده‌اند. در واقع او باید اقرار کند که چون همه ما از نظر سرشت انسانی مانند یکدیگریم همگی در درون خودمان استعداد تمایل انجام همان اعمالی را که دیگران مرتکب شده‌اند داریم. گرچه ممکن است از نظر حقوقی بی‌گناه باشیم ولی در واقع به دلیل سرشت انسانی خویش همگی جنایتکارانی بالقوه‌ایم؛ شناگران ماهری هستیم که اغلب آبی برای شنا کردن نمی‌باییم. «رفتار بزهکارانه خواه نسل‌های پیش تر رخ داده باشد یا امروز رخ دهد همچنان نشانه آمادگی و گرایش است که همواره و همجا وجود دارد. . . . هیچ يك از ما از جنبه سایه جمعی سیاه انانیت بیرون نیست.» <sup>۱۴</sup>

بدین ترتیب، «اقرار به وجود سایه» که برای انسان امروزی به معنی اقرار به وجود بدی در سرشت خویش است نه تنها يك مشکل فکری بلکه معضلی اخلاقی است. و هر چند ممکن است صرفاً مسئله‌ای در ارتباط با رشد روانی شخصی به نظر رسد ولی در

○ هر چند انسان نمی‌تواند منکر رویدادهای هولناکی شود که رخ داده‌اند و همچنان رخ می‌دهند ولی همواره اصرار دارد که «دیگران» مرتکب آنها شده‌اند. در واقع او باید اقرار کند که چون همه ما از نظر سرشت انسانی مانند یکدیگریم همگی در درون خودمان استعداد تمایل انجام همان اعمالی را که دیگران مرتکب شده‌اند داریم.

واقع و در عین حال مسئله‌ای اجتماعی است؛ همین که فرد به نقشی که ناخود آگاهش در جریان‌های اجتماعی و سیاسی بازی می‌کند اقرار نماید نسبت به ساخت و سلامت روان خویش حتی پیش از پیش احساس مسئولیت خواهد کرد.

این واقعیت را که سایه در برگیرنده نقاط ضعف و نارسایی‌های روان است هرگز نباید به معنای ضعف و ناتوانی خود سایه گرفت. برعکس، همانگونه که از تأمل درباره استعداد انسان برای دست زدن به کارهای بد آشکار می‌شود سایه «پویش اهریمنی فعالی» دارد<sup>۱۵</sup>. این گفته بویژه در مواردی صادق است که فرد، سایه خویش را شدیداً سرکوب کرده باشد ولی حتی بدون سرکوب هم سایه نیرویی مستقل و خاص خویش دارد. زیرا سایه در آغاز، جنبه‌ای جمعی از روان بوده است و هنوز هم مستقل و خودسرانه رفتار می‌کند. باز نمایی یا فرافکنی جمعی (collective Projection) سایه‌رانی می‌تواند در چهره‌هایی افسانه‌ای همچون «تام بند انگشتی» (Tom Thumb) یا «هانس ابله» (Stupid Hans) و در انواع شخصیت‌ها و آداب و رسوم عامیانه یافت؛ برای نمونه سورابلهان (Fools' Feasts) در قرون وسطی که در آن انسان‌ها هرزگی پیشه‌می‌کردند و مقامات رسمی را به سخره می‌گرفتند و از جمله دست‌به‌انتخاب اسقف و پاپ ابلهان می‌زدند؛ شخصیت تردست قهرمان (Trickster) در قبیله وینه‌بیگوی (Winnebago) سرخپوستان آمریکا؛ و دلقک‌ها در دوران نو. نمودگارهای جمعی سایه، نقش‌مایه‌هایی چون اینها دارند؛ و او نه‌سازای نظم سلسله‌مراتبی؛ اشتیاق برای شوخی‌های مودبانه و لودگی‌های شریرانه؛ دوگانگی طبیعت-نیمی حیوانی-نیمی ملکوتی؛ توانایی تغییر شکل؛ بهریشخند گرفتن و آزار کردن؛ نظاره به شفا بخشی؛ و اظهار رستگاری و نجات.<sup>۱۶</sup>

باز نمود جمعی سایه زیر تأثیر مدنیت و تفکیک فزاینده خود آگاه‌شخصی [از خود آگاه جمعی]، از هم می‌پاشد و ویژگی‌های اصلی آن شخصی می‌شود بدین وسیله تابع مسئولیت فردی قرار می‌گیرد. اما شخصی شدن (personalization) سایه جمعی تحول نسبتاً نوپایی است. همانگونه که تاریخ اخیر اروپا گواهی می‌دهد هرگاه فرد در یک توده غرقه شود سایه به سهولت به شکل جمعی خود

پسرفت می‌کند و در این حال حتی می‌تواند در سیمای یک انسان یا گروه مشخص تجسم یابد. در سطح زیست‌شناختی، وحدت با سایه به معنی «فرمانبری از غریزه» است و در سطح روانشناختی، همسان پنداری با سایه موجب بروز توهم روانی (psychic inflation) می‌گردد. تلفیق این دو عارضه چنان حسی از قدرتمندی و بهره‌مندی از انرژی فعال به وجود می‌آورد که فرد دیگر و، خود را آبرمرد، خداگونه و مانند زرتشت «فرسنگ‌ها آن سوتر از خوبی و بدی» احساس می‌کند<sup>۱۷</sup>. از سوی دیگر، ممکن است بر ملا شدن سبعیت بدوی و نیروی سایه موجب رخوت روانی و نوعی حس روانشناختی حاکی از بیفایده‌گی و ناتوانی گردد.

محتویات ناخود آگاه و سرکوب شده روان، به راحتی دستمایه فرافکنی می‌شوند. فرافکنی ممکن است شکل مثبت یا منفی به خود بگیرد می‌توان آن را چنین تعریف کرد: نسبت دادن نابجای کیفیت‌های ناخود آگاه یک فرد یا گروه به محیط یا به فرد یا گروهی دیگر. خصوصاً فرافکنی منفی نوعی ساز و کار روانی است که به فرد یا گروه کمک می‌کند تا از روبرو شدن با محتویات ناسازگار و پریشانی‌زای روان برهیزد. اینگونه بر روی کشاکش‌های احساسی درونی، راهی است که از طریق آن، سایه‌می‌تواند خود را در بیرون و به شکلی که برای جامعه پذیرفتنی باشد متجلی سازد. فرافکنی در هر دو وجه مثبت و منفی خود نقشی اساسی در سیاست دارد. به احتمال قریب به یقین، در فرافکنی منفی، فرد به دلیل حس خویشتن‌پایی (self-preservation)، آماج‌هایی را که از خودش دورند بر می‌گزیند حال آنکه در فرافکنی‌های مطلوب، آماج‌هایی انتخاب می‌شوند که در دسترس‌ترند<sup>۱۸</sup>.

از آنجا که فرافکنی، ناخود آگاه صورت می‌گیرد معمولاً شکلی ساده‌دلانه و کاملاً نادقیق دارد. روانشناسی جنگ (war psychology) و میهن‌پرستی دو آتشه (chauvinism)، این ویژگی‌ها را به بهترین وجه نمایش می‌دهند: هر کاری که کشور من بکند خوب و هر کاری که دیگران انجام دهند بد است. به همین ترتیب، در طول «جنگ سردی» از وظایف سیاسی و اجتماعی این بود که سرمایه‌داری یک طرف و کمونیسم طرف دیگر به عنوان اوج شرارت و بدی مورد تأکید [طرف مقابل] قرار

○ هرگاه فرد در یک توده غرقه شود سایه به سهولت به شکل جمعی خود پسرفت می‌کند و در این حال حتی می‌تواند در سیمای یک انسان یا گروه مشخص تجسم یابد.

می گرفت»<sup>۱۹</sup>. بنابراین، سایه همواره بر «دیگران» فرافکنی می شود و در سیاست، این «دیگران» همان دشمنان سیاسی فرد یا گروه هستند. چون در فرافکنی منفی «ترسی را که بی اختیار و در نهان، از اهریمن درون خود داریم متوجه طرف مقابل می سازیم» همین موجب می شود که تهدید [او] هولناکتر جلوه کند<sup>۲۰</sup>. بر رسی فرایند روانی فرافکنی آشکار می سازد که فرافکنی در واقع افشاکننده ویژگی های ناخود آگاه خود ماست: «ما صرفاً دشمن خویش را به همان کاستی های غیر قابل پذیرشی متهم می سازیم که خود گرفتارشان هستیم»<sup>۲۱</sup>. قضاوتی که مادر حق دشمن خویش می کنیم در واقع داوری مادر باره بخش ناخود آگاه وجود خودمان است. مابری مؤلفه باز نشناخته وجود خودمان خشمگین می شویم. در واقع، یکی از راه های اقرار به فرافکنی منفی و فر گرفتن شیوه شناخت سایه خودمان، توجه کردن به همان افراد و وضعیت هایی است که ناراحتی، دشمنی و نفرت مارا بر می انگیزند.

این واقعیت که «همه فرافکنی ها وقتی آماج، از کیفیت که مابری آن فرافکننده ایم نا آگاه باشد موجب بروز فرافکنی های متقابل (counter-Projections) می شوند» بر پیچیدگی پدیده فرافکنی می افزاید<sup>۲۲</sup>. غالباً آماج فرافکنی، نوعی «بهانه» برای فرافکنی به دست مامی دهد و حتی مارا به فرافکنی «وسوسه» می کند. این گفته بویژه در مواردی صادق است که شخصیتی که آماج فرافکنی قرار می گیرد «از کیفیت فرافکننده شده نا آگاه باشد: در این حال، فرافکنی مستقیماً با ناخود آگاه کسی سرو کار دارد که دست به فرافکنی زده است»<sup>۲۳</sup>. بدین ترتیب نوعی همسانی بی اختیار، «عرفانی» یا ناخود آگاه بین آنکه فرافکنی می کند و کسی که آماج فرافکنی است برقرار می شود. آنها «روح واحد» می شوند و ظاهراً وجود و توازن روانی شان به یکدیگر وابسته می گردد، هر چند ممکن است در این بین حتی یکدیگر را نابود سازند. در عین حال، همواره در برابر اینگونه پیوندهای ناخود آگاه، مقابله های پامی گیرد که «اگر فردی که فرافکنی می کند به واسطه نگرش خویش بتواند لیبیدوی (libido) خود را تنها از روی اراده به مصرف رساند نه آنکه آن را با حیل و اجبار از خویش بیرون ریزد [مقاومتی خود آگاه خواهد بود] و

چنانچه نهایت خشنودیش با دور ساختن لیبیدو از خودش به دست آید مقاومتی ناخود آگاه»<sup>۲۴</sup>. چون این تعاملات روانی، پیچیده است هیجانانگیز، کشاکش ها و رویدادهای ناشی از آنها را تنها به شکلی مبهم می شناسیم و ظاهر آن هیجانانگیز و کشاکش ها «خود سرانه» بروز می کنند. بدین ترتیب، مناسبات انسانی مایه ای از تقدیر گرایی (fatalism) می یابد ولی در سیاست که این هیجانانگیز و کشاکش ها هم نیرومندتر و هم گسترده تر می شوند تقدیر گرایی بسیار خطرناک است. فرافکنی موجب می شود که انسان همچنان از ناخود آگاه و نفوذی که بر مناسبات اجتماعی و سیاسی دارد بی خبر بماند. اما متأسفانه چون از دید روانشناسی محض، پذیرفتن هر بهایی برای پرهیز از فرافکنی، مطلوب نیست وضع حتی پیچیده تر می شود. برای نمونه، اگر بیش از اندازه از فرافکنی هایمان آگاه شویم این آگاهی «ممکن است به سادگی مانع برقراری مناسبات ماباد دیگران شود زیرا در این حال، دیگر پلی از جنس پندار در دست نداریم که عشق و نفرت خویش را از طریق آن بیرون ریزیم و آسوده شویم»<sup>۲۵</sup> لیبیدو «فرو خورده می شود»، عناصر منفی ناخود آگاه انرژی می گیرند و به زور راه خود را به خود آگاه باز می کنند. حتی فرافکنی منفی هم ثمر بخش است زیرا بدون آن «فرد ناگزیر می شود همه بیعدالتی ها، شرارت ها و... را که چشم بسته به دیگران نسبت داده و در همه عمر نسبت به آنها پراشفته و دل آزرده بوده است به پای خود بنویسد»<sup>۲۶</sup> چنین چیزی ممکن است آنقدر نو میبد کننده باشد و به تصویری که فرد یا گروه از «من» خود دارد چنان لطمه ای وارد سازد که روان، از نو این عناصر نامطلوب را سر کوب کند و یک بار دیگر آنها را به آماج های بیرونی نسبت دهد. «وجود واقعی دشمنی که بتوانیم هر چیز بدی» از جمله همه سودا هایی که برای باز آموزی و بهبود شخصیت خویش داریم «را به گردن او بیندازیم» مایه آرامش خود آگاه و تسکین بخش حس جبران خواهی ناشی از تمنای وضعیتی آرمانی است<sup>۲۷</sup>. «در این حال، دستکم می توانیم بی هیچ درنگ و تردیدی بگوییم که اهریمن کیست؛ کاملاً مطمئن هستیم که علت بدبختی مادر بیرون از ماست نه در نگرش خود ما»<sup>۲۸</sup> بدین ترتیب، افراد «عادی» آشفستگی های روانی خویش را بیرون می ریزند و با تمسک به قالب های

○ «سایه» همواره بر «دیگران» فرافکننده می شود و در سیاست، این «دیگران» همان دشمنان سیاسی فرد یا گروه هستند. اما فرافکنی در واقع افشاکننده ویژگی های ناخود آگاه خود ماست: «ما صرفاً دشمن خویش را به همان کاستی های غیر قابل پذیرشی متهم می سازیم که خود گرفتارشان هستیم».

اجتماعی و سیاسی، از جمله جنگ و انقلاب، از خود در برابر جنبه‌های نیمه تاریک روان خویش محافظت می‌کنند.<sup>۲۹</sup>

بنابراین، روان به دشمن نیاز دارد دو حستی دشمن تراشی می‌کند. چون طرف مقابل هم به فرافکنی‌های ما با همین زبان پاسخ می‌گوید همواره هدفی که از فرافکنی داریم بر آورده می‌شود. و در این حال، روان برای توجیه احساسات خصمانه خود به دشمنی آشکار و عینی خصم استناد می‌جوید. از یک جهت، پیروزی روان دستکم به دلیل تهدیدی که دشمن در گام بعد عملاً برای آسایش یا بقای فرد پیش می‌آورد قطعی و کامل خواهد بود. هر جا آشفتگی‌های روانی بسیار حاد و شدید باشد این امکان هست که روان با آفریدن دشمنانی واقعی عمداً به استقبال نابودی خویش رود. این نوع خود ویرانگری (self-destructiveness) بویژه در افراد روان‌نژند (neurotic) باروان پریش مشاهده می‌شود ولی در مورد گروه‌ها هم صادق است. در واقع، یونگ بر آن است که به دلیل سرکوب ناخودآگاه و بخش سایه روان در دوران پس از روشنگری، کل تمدن غرب دچار روان‌نژندی حادی است که در قالب کشاکش‌های سیاسی امروزی و وسوسه خود ویرانگری که مسابقه در عرصه تسلیحات اتمی یکی از نمودهای آن است رخ می‌نماید.

بر این اساس، یونگ اعتقاد دارد که هر چند برای افراد یا گروه‌های نسبتاً متعادل، فرافکنی منفی سودمند است ولی برای روان‌هایی که بخش سایه خود را به شدت سرکوب کنند خطرناک می‌شود. زیرا سرکوب شدید سایه به محتویات منفی ناخودآگاه نیرو می‌بخشد و عملاً برای فرد یا گروه مورد بحث چاره‌ای جز این نمی‌گذارد که آنها را بر آماج‌هایی بیرون از خود فرافکند. بدین ترتیب، شخصیت یا جامعه‌ای روان‌نژند و گاه روان‌پریش پدید می‌آید که بی‌اختیار در پی ستیزه‌جویی و نابودی خویش است. میزان معینی از خودآگاهی و پذیرش موجودیت سایه کمک می‌کند تا از چنین امکان بالقوه خطرناکی پرهیز کنیم. بدین ترتیب فرافکنی کیفیات منفی روان بر دیگران و میل بی‌اختیار به دشمن تراشی مهار می‌شود، میزانی از میانه‌روی و فروتنی رواج می‌یابد و حس مسئولیت‌پذیری شخصی در قبال مسائل

اجتماعی و سیاسی جهان تقویت می‌گردد. زیرا «هیچ چیز بیش از خودپسندی اخلاقی و عدم مسئولیت‌پذیری، مایه انشقاق و از خود بیگانگی جامعه نمی‌شود و چیزی بیش از دست کشیدن طرفین از فرافکنی، سبب ترویج تفاهم و روابط دوستانه نمی‌گردد»<sup>۳۰</sup>. روشن است که برای عملی شدن این شرایط، نخست باید افراد خود را بشناسند و سپس به خودسنجی (self-criticism) دست زنند. از دید یونگ، وقتی انسان‌ها بیاموزند که به جنبه پست تر سرشت خویش بنگرند می‌توانند راه و رسم بهتر شناختن و بیشتر دوست داشتن هموعان خود را هم فرابگیرند. «باندکی دورویی کمتر و کمی تساهل بیشتر نسبت به وجود خود دمان، تنهایی توانیم نتایج خوشی برای همسایگان مان بیافرینیم؛ زیرا همه ما بیش از حد مستعد آنیم که بیهعدالتی و خشونت را که در حق سرشت خویش رومی داریم به گردن هموعان خود بیندازیم»<sup>۳۱</sup>. بنا بر این هم در تاریخ جمع‌ها و هم در تاریخ افراد، همه چیز بستگی به رشد خودآگاهی دارد. تنها این می‌تواند ما را از اسارت ناخودآگاه و ارهاند. یونگ یادآوری می‌شود که در پایان افسانه تر دست قهرمان (trickstermyth) سایه جمعی ناخودآگاه که در این افسانه صورت خارجی یافته است به امکان‌هایی یافتن از بلاهایی اشاره دارد که به دست سایه بر بشریت حکمفرما شده است. یونگ بر پایه این خوش بینی نتیجه می‌گیرد که سایه نیز چه در شکل جمعی و چه در شکل فردی اش، نطفه‌گرش اضداد و تبدیل شدن به ضد خود را در دل خویش دارد.<sup>۳۲</sup>



مادام که انسان‌ها از سایه شخصی و جمعی خویش ناآگاه بمانند همواره به دشمن نیاز دارند و لذا دشمن تراشی می‌کنند. این حکم، اهمیت خاصی در عرصه سیاست دارد. برای نمونه، ببینید که چگونه دشمنان سیاسی دیروز ما که تا همین اواخر در مطبوعات از آنها بدمی‌گفتیم و مردم آنها را تجسم اهریمن می‌دانستند به هیمنان امروز ما تبدیل می‌شوند و ناگهان در می‌یابیم که آنها هم درست مانند ما انسان و حتی انسان‌هایی دلر با هستند. نام‌ها تغییر می‌کنند برای نمونه، در تاریخ معاصر آمریکا آلمانی‌ها جای خود را به روس‌ها داده‌اند و چینی‌ها جای ژاپنی‌ها را گرفته‌اند. اما واکنش‌ها در ست ماند گذشته و همواره تمامت خواهانه است؛ باید دشمنان را تحقیر کرد و به

○ اگر بیش از اندازه از فرافکنی‌هایمان آگاه شویم این آگاهی «ممکن است به سادگی مانع برقراری مناسبات ما با دیگران شود زیرا در این حال، دیگر پلی از جنس پندار در دست نداریم که عشق و نفرت خویش را از طریق آن بیرون ریزیم و آسوده شویم.»

○ افراد «عادی» آشفته‌گیهای روانی خویش را بیرون می‌ریزند و با تمسک به قالبهای اجتماعی و سیاسی، از جمله جنگ و انقلاب، از خود در برابر جنبه‌های نیمه تاریک روان خویش محافظت می‌کنند.

دوستان عشق و ورزید یا احترام گذاشت، و هر گونه احساسی بر خلاف این، خیانت بار و حاکی از میل به براندازی است. این واکنش مبتنی بر همه‌یاهیچ، بویژه در مورد انسان توده‌ای صدق می‌کند که ابهام و ناروشنی را بر نمی‌تابد. فردی که روانش هنوز تنوع و تفکیک لازم را نیافته است اسیر جریان یارویدادهای روانشناختی‌ای می‌شود که هیچ کنترل‌گری بر آنها ندارد. همه‌دیکتاتورها و حتی سیاستمداران موفق، از این واکنش آگاهند و برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود، یا حزب خویش از آن سود می‌جویند. از این گذشته، لازم نیست دشمن حتماً خارجی باشد. یهودیان، کمونیست‌ها، بورژوازی، سیاهان، سفیدپوستان، همگی از این نظر به یک اندازه کارسازند و می‌توانند واکنش صریح یکسانی را در توده‌ها برانگیزند. زیرا گذشته از دشمنان سیاسی، انسان‌ها تمایل دارند که سایه‌خویش را بر هر فرد دیگری هم که با آنها تفاوت یا از آنها فاصله داشته باشد فریب‌کنند. طبقات پایین یا اقلیت‌های نژادی و ملی، آماج‌های خوبی هستند که طبقه‌یاف‌ر هنگ حاکم می‌تواند به شکل فردی یا جمعی، سایه‌خود را بر آنها بیفکند.

فرانتس فانون (Frantz Fanon) روانپزشک سیاهپوستی که در فرانسه تحصیل و در الجزایر خدمت کرده در کتاب خود به نام دوز خیان روی زمین پویش همین فرآیند فرافکنی را در دوران سلطه‌ی استعمار به شکل مستند گزارش کرده است. فانون، معتقد است که در یک جامعه مستعمره، فردی که نه تنها به عنوان موجودی بی‌توجه به اخلاق قلمداد می‌شود بلکه او را تجسم شر مطلق می‌انگارند: «او عنصر مخربی است که هر کس را که نزدیکش بیاید نابود می‌کند؛ او عنصر معیوب کننده‌ای است که هر آنچه را که باز بیایی و اخلاق در آن تباط است از شکل می‌اندازد؛ او مخزن نیروهای آسیب‌زا و ابزار ناخودآگاه و اصلاح‌ناپذیر نیروهای کور است.»<sup>۳۳</sup> به دشواری بتوان از سایه تعریف بهتری از این به دست داد. و نتیجه منطقی این برداشت چنین است: فردی که می‌تواند انسان نیست یک حیوان است. بنابراین مهاجر مستعمره‌نشین معمولاً بازبانی از فردی می‌ساخته می‌گوید که در مورد حیوانات به کار می‌رود: «او از حرکات خزننده انسان زردپوست، بوی گندبخش بومی‌نشین، حشره‌های در حال زاد و ولد، گندزدن، تخم‌ریزی، زبان‌ایمایی فردی می‌ساخته می‌گوید.»<sup>۳۴</sup>

شگفت نیست که مهاجر مستعمره‌نشین وقتی با وحشتی روبرو می‌شود که یاد دوزخ را در اوزنده می‌کند برای خود راه دیگری جز سپردن بومیان به کلیسای برای خارج ساختن روح اهریمنی از وجودشان، و تزکیه و تظهير آنها نمی‌بیند. اما او که کاملاً از قدرت کلیسای مطمئن نیست در همان حال، بومیان را در انواع و اقسام محدودیت‌های قانونی محصور می‌کند و همواره آماده است تا برای نشان دادن بومیان به سر جای خودشان، از زور و خشونت یاری بگیرد. در واقع، انگشت او همیشه روی ماشه است زیرا ترسش از بومیان، ترسی است که تنها مبنای بیرونی ندارد البته او هرگز این حقیقت را به خود اعتراف نمی‌کند.

این وضع با همه‌بندی‌هایش در واقع تهانیمی از مشکل است زیرا اینگونه فرافکنی‌ها، بر روان کسانی هم که آماج فرافکنی قرار می‌گیرند تأثیر نافذی دارد و کیفیاتی را در درون آنها بیدار می‌کند که احتمالاً پیش از آن، حالتی خفته و غیرفعال داشته‌اند و بدتر از آن، حتی ممکن است کیفیات مزبور را برتر از سازد و آنها را به اجبار در جهان خارج فعلیت بخشد. نتیجه در نمونه مورداشاره فانون این است که بومیان نه تنها ناگزیر از به دوش کشیدن بخش سایه‌ی فرهنگ مسلط می‌شوند بلکه باید آن را در خارج نیز به نمایش گذارند.<sup>۳۵</sup> و چون وضع عینی به آنها اجازه نمی‌دهد که فعالیت سایه‌ها را متوجه مهاجران مستعمره‌نشین سازند لذا آن‌را به سوی خویش باز می‌گردانند. به نوشته فانون «این دوره‌ای است که سیاهپوستان با یکدیگر زود خورد می‌کنند و پلیس و مقامات قضایی در مواجهه با امواج حیرت‌آور تبهکاری و جنایت، نمی‌دانند کدام طرف را گناهکار معرفی کنند.»<sup>۳۶</sup> از دیگر نتایج، متوجه ساختن سایه بر ضد خویش استن خویش اینها است: فرونشست روانی (psychic deflation) که با کناره‌جویی، تقدیرگرایی و خمودگی همراه است؛ خودکشی نیمه‌خودآگاه از طریق مصرف الکل و مواد مخدر یا اقدامات تروریستی فردی، و پناه بردن به آغوش سرمستی حاصل از رقص، موسیقی و مذهب. مهاجر مستعمره‌نشین با مشاهده وضعیتی که پدید آمده است اکنون بر اهینی «عینی» درد دست دارد که نشان می‌دهد قضاوتش در باره بومیان درست بوده است. این در حالی است که فردی که در باره انسانیت خویش به تردیدی افتد و آرام آرام خود را از دریچه

چشم مهاجران می‌نگرد. در چنین شرایطی، رشد بهنجار شخصیت فردی می‌تواند به شدت مختل می‌شود. بخش اخلاقی و باز دارنده‌فرامن (super-ego)<sup>۳۷</sup> او قادر به فائق آمدن بر نیروهای جمعی که از ناخود آگاه آزاد شده اند نیست و بدین ترتیب خطر روان‌پریشی عمومی پیش می‌آید. از دیگر سو، بخش آرمان‌خواه و سودایی فرامن، جز بز هکاران یا شورشیان موفق بومی، الگویی فرهنگی برای تقلید در دست‌نارند. البته بومیان، بویژه طبقه تحصیل کرده آنها اغلب آرمان‌های فرهنگی مهاجران را می‌پذیرند و این نتیجه‌ای غیر طبیعی و حاکی از دوگانگی شخصیت (schizophrenia) است که خودفانون در کتاب پوست سیاه، صورتکهای سفید به شیوایی آن را تشریح کرده است.<sup>۳۸</sup>

سرانجام، زمانی که بومیان توانایی قیام بر ضد مهاجران را می‌یابند شگفت نیست که سایه که مدت‌ها شکلی وارونه پیدا کرده به همان ترتیبی که فرافکنده شده بود بی‌استثنا و بدون تشخیص بر مهاجران فرافکنده می‌شود: نوعی گردش اضداد بهره‌امی افتد و هر آنچه با مهاجران در ارتباط است پلید، و همه چیزهای بومی، خوب انگاشته می‌شود. در این حال، دیگر مهاجر مستعمره نشین، اهریمنی پنداشته می‌شود که باید از چهره زمین‌یاک گردد، و سرکوبگری‌ها و تحقیرهایی که بومی پیش از این در حق بومیان روا داشته است گواه درستی این پندار شناخته می‌شود. فردی که تا پیش از این سست، تنبل و تن سیرده به تقدیر بود ناگهان و به دلایلی که قابل درک نیست پر خاشج و مطالبه گر می‌شود و انتظار دارد «هر چه سر یعتر خواسته‌های هر چه بیشترش بر آورده شود» و این مایه حیرت و وحشت را بابان پیشین می‌گردد.

توصیف فانون از وضع مستعمرات، تنهایی از شرو حی است که در مورد پویش فرافکنی سایه ارائه شده است. این فرایند، کمابیش همواره و قطع نظر از نژاد، ملیت یا طبقه‌ای که اتفاقاً قربانی بدقبال فرافکنی سایه جمعی می‌گردد به همین شکل جریان می‌یابد و نتیجه نهایی آن این است که در بی‌تصور و وجود تهدید برای بقای فیزیکی و فرهنگی، اقدامات سیاسی حادی اتخاذ می‌شود. در مستعمرات که شمار مهاجران بمراتب کمتر از بومیان سرکوب شده است همواره همین شرایط حاکم است؛ هر اس و بی‌اعتمادی متقابل موجب نهادینه شدن جدایی دو طرف از طریق

سیاست‌هایی چون جدایی نژادی (apartheid)، یا برعکس، سبب شورش‌های وحشیانه‌ای مانند جنبش مائو مائو (Mao Mau) در کنیا می‌شود. در کشور های غیر مستعمره هر گونه بحرانی، قطع نظر از علت آن موجب فرافکنی سایه می‌شود. مردم برافروخته، ناامن و خشمگین می‌شوند و خیلی زود کسی یا گروهی را می‌یابند که ناخرسندی خویش را متوجه او سازند؛ بیگانگان و اقلیت‌ها چون بی‌دفاعند آماج‌های خوبی برای این منظورند. تبعیض، سواسازی، جدایی نژادی، سامی‌ستیزی، میهن پرستی افراطی، جزم‌اندیشی، و مشتی دیگر از نگرش‌های پیشدادی وانه‌وزبان‌باری که مشروعت سیاسی یا حقوقی هم می‌یابند پیوند تنگاتنگی با فرافکنی سایه جمعی ناخود آگاه دارند و از آب‌شخور آن سیراب می‌شوند.

دست بر قضا، فرافکنی جمعی سایه اثر تصاعدی- تراکمی (cumulative) دارد و سبب فعال و تقویت شدن انواع فرافکنی‌های محلی و شخصی سایه می‌شود؛ بدین ترتیب فردی که آماج فرافکنی جمعی قرار گرفته است به هر سو که رود می‌کند با احساسات منفی رو بر روی می‌شود. نخست، فرهنگ در کلیت خود فردی را که آماج فرافکنی قرار گرفته است در سیمای سایه تصویر می‌کند. سپس محلی که وی در آنجا زندگی می‌کند به فرافکنی محلی سایه پر او می‌پردازد. و سرانجام، هر فردی که با وی سرو کار دارد عناصر سایه شخصی خود را بر او فرامی‌افکند. بار این فرافکنی‌ها بر روی هم چنان کمر شکن می‌شود که شگفت نیست اگر اعضای گروه‌های حامل سایه معمولاً روحیه باخته و افسرده‌اند. همه چیز و همه کس نه تنها در ظاهر بلکه در واقع نیز بر ضد آنهاست. برای پایداری در برابر این یورش همه جانبه، به سنت فرهنگی تیر و مندو ناگسیخته یا خوشستن شناسی فردی نامعمولی نیاز است.

مسائل سیاهان در ایالات متحده از این جهت بی‌مانند است. فرهنگ سیاه‌پوستان در نتیجه جابه‌جایی و به بردگی کشیده شدن آنها تقریباً بطور کامل از میان رفت، به نحوی که آنان چاره دیگری جز پذیرش فرامن فرهنگی سفیدپوستان نداشتند. ولی در فرهنگ سفیدپوستان، سیاه‌مظهر تحقیر و بنابر این آماج شرم آورترین نوع فرافکنی سایه است. بنابر این سیاهان با پذیرش اندیشه‌های فرهنگ غالب، با تصویر

○ مادام که انسانها از سایه شخصی و جمعی خویش ناآگاه بمانند همواره به دشمن نیاز دارند و لذا دشمن تراشی می‌کنند. ببینید که چگونه دشمنان سیاسی دیروز ما که تا همین اواخر در مطبوعات از آنها بد می‌گفتیم و مردم آنها را تجسم اهریمن می‌دانستند به همپیمانان امروزمان تبدیل می‌شوند و ناگهان در می‌یابیم که آنها هم درست مانند ما انسان و حتی انسانهایی دلربا هستند.



ممکن است فرافکنی سایه به نتایج فاجعه‌باری بینجامد و بقای هر دو طرف این فرایند را به خطر اندازد ولی در عین حال، اغلب برای سلامت روان ضروری است. ولی می‌توان از فرایند فرافکنی آگاه‌شد و احتمالاً نظاهرات حاد و مخرب آن را تعدیل کرد. برای این منظور شناخت پویش روانشناختی و محتویات سایه‌شخصی و جمعی انسان ضروری است. آگاهی از نارسایی‌های خودمان و اهریمنی که درون ما لانه کرده است، فروتنی حاصل از این شناخت، و توانایی موضع‌گیری اخلاقی بر ضد آنچه به عنوان کشش‌های پست تر روان انسان و گروه‌های اجتماعی می‌شناسیم از دیگر ضرورت‌هاست. همه اینها در واقع بدین معنی است که فرد و گروه برای کنار آمدن با فرافکنی سایه خود و مهار کردن آن باید بیاموزند که از کشاکش اضداد خودشان آگاه‌شوند و آن را بر تابند. یونگ معتقد است که آینده نوع بشر در گرو توانایی انسان برای بر تافتن همین کشاکش اضداد است زیرا در زمانی که همه سوزی (holocaust) ویرانگر دیگر تنها یک افسانه یا داستان تخیلی علمی نیست دست کشیدن از فرافکنی ناخودآگاهانه سایه در سیاست به یک ضرورت اخلاقی و زیستی تبدیل شده است. می‌توان گفت که سایه جمعی نوع بشر چنان بزرگ و تهدید کننده شده است که دیگر نادیده گرفتن آن ممکن نیست و برای انسان چاره‌ای جز دست زدن به انتخابی خطیر و جدی باقی نمانده است: قبول مرگ یا تکامل روانی.

### یادداشتها

\* ولودیمیر او دینیک، یونگ و سیاست، ترجمه علیرضا طیب (تهران: نشر نی، ۱۳۷۹).

1. "The Fight with the Shadow" volume 10, p.221.
  2. **The Undiscovered Self**, volume 10, p. 299. 3. Ibid.
  4. Ibid., p. 290.
  5. "The Swiss Line in the European Spectrum," volume 10, p. 487.
- به جای «خدایان» یا «سر نوشت»، امروزه عناصر کنترل کننده را «عوامل» (factors) می‌نامند. و در حوزه خود آگاهی چنین فرض می‌شود که انسان‌ها خود را از عوامل گوناگونی ساخته شده‌اند و بنا بر این در صورت وجود دانش، قدرت و حسن نیت کافی، این عوامل قابل کنترل خواهند بود.
6. "Epilogue to Essays on Contemporary Events", volume 10, p. 235
  7. Ibid.

خویش در کشاکش قرار می‌گیرند. آرام آرام از خویش متنفر می‌شوند و خود را خوار می‌شمارند و بدین ترتیب سهمی در تحقیر و انقیاد خویش ادا می‌کنند. مانند بومیان فانون، وضع سیاه‌پوست آمریکایی در عمل بدتر از این است: او در سرزمینی که در واقع وطن خود است عضو از یک اقلیت تحقیر شده به‌شمار می‌رود.

تحولات یا اگر مایلید پیش‌رفت‌ها را که اکنون در مناسبات نژادی در ایالات متحده جریان دارد می‌توان نمونه‌ای از همان چیزی دانست که ممکن است با آگاه شدن مردم از ساز و کار سایه رخ دهد.

سیاه‌پوست آمریکایی گذشته از آنکه احساس بی‌زاری از خویش‌ترابه‌سوی فرهنگ که ز آینده چنین احساسی است باز می‌گرداند می‌کوشد تا خود آگاهی خویش را تقویت کند نوعی فرامن سیاه تاریخ آفریقایی-آمریکایی، فرهنگ سیاه، قدرت سیاه به وجود آورد. برعکس، سفیدپوستان آمریکایی آرام آرام می‌آموزند تا تصویری را که از سیاهان دارند از نوارزایی کنند و بدین ترتیب بخشی از سایه‌شخصیت خویش را خود آگاه‌سازند.<sup>۳۹</sup>

اینها گام‌هایی است که برای برقراری برابری واقعی میان دو نژاد و پایان یافتن سرکوب‌مادی و فرهنگی سیاهان ضروری است. اما یکپارچگی فرهنگی و برابری راستین سیاهان و سفیدان آمریکایی تنها در سطح فرامن امکان‌پذیر است. و برای عملی شدن چنین چیزی آمریکاییان سفیدپوست باید بیاموزند که خود را نیز سیاه ببینند و با تاریخ و ارزش‌های فرهنگی سیاهان هم‌هویت گردند همانطور که سیاهان نیز خویش را سفید می‌بینند و با تاریخ و ارزش‌های فرهنگی سفیدان هم‌هویت شده‌اند. اگر فرامن سیاهان و سفیدان از هم جدا بمانند و باید بدانیم که وحدت آنها هدفی نزدیک و سریع‌الحصول نیست. دو فرهنگ مستقل خواهیم داشت و این هر چند برای سیاهان پیش‌رفتی به حساب می‌آید ولی بدین ترتیب یکپارچگی واقعی حاصل نخواهد شد، و انگهی، همواره باید به خاطر داشت که حتی یکپارچگی فرهنگی و برابری هم، سپر محافظی در برابر انواع ستیزهای مسلکی و گروهی که می‌تواند بستر فرافکنی‌های زیان‌بار جمعی شود نخواهد بود.

در نهایت، با فرافکنی سایه چه باید کرد؟ دست کشیدن از آن نه ممکن و نه مطلوب است. هر چند

○ گذشته از دشمنان سیاسی، انسانها تمایل دارند که سایه خویش را بر هر فرد دیگری هم که با آنها تفاوت یا از آنها فاصله داشته باشد فرایفکنند. طبقات پایین یا اقلیتهای نژادی و ملی، آماج‌های خوبی هستند که طبقه یا فرهنگ حاکم می‌تواند به شکل فردی یا جمعی، سایه خود را بر آنها بیفکند.

○ همین که فرد به نقشی که ناخودآگاهش در جریان‌های اجتماعی و سیاسی بازی می‌کند اقرار نماید نسبت به ساخت و سلامت روان خویش حتی بیش از پیش احساس مسئولیت خواهد کرد.

نمایش می‌گذارند.

36. Fanon, *The Wretched of the Earth*, p.40.

۳۷. هر چند یونگ انتقادات مؤثری بر مفهوم فرامن در اندیشه فروید وارد می‌کند و ترجیح می‌دهد که به جای آن اصطلاح وجدان (conscience) را به کار برد ولی لزوماً با کاربرد اصطلاح فرامن برای توصیف آن دسته از کنش‌های روانی که معمولاً با وجدان ملازم است مخالفتی ندارد. در عبارات بالا نیز من همین معنار آمد نظر داشته‌ام. برای مقایسه در یافت فروید و یونگ از این عنصر روانی ر. ک. فصل نهم کتاب یونگ و سیاست.

38. Frantz Fanon, *Black Skin, White Masks* (New York: Grove Press, 1967).

فانون در این کتاب از باب نقد اندیشه یونگ مفهوم ناخودآگاه جمعی را از نوبه صورتی تعریف می‌کند که از نظر خود یونگ پذیرفتنی نیست. فانون می‌گوید ناخودآگاه جمعی از راه وراثت منتقل نمی‌شود بلکه صرفاً «بر آینه پیشداوری‌ها، اسطوره‌ها و نگرش‌های جمعی یک گروه خاص» یا تنها «به خود بستن نیندیشیده یک فرهنگ» است (p. 188). وی سپس از این مفهوم برای تبیین این مسئله استفاده می‌کند که چگونه موجود سیاه پوست بار سیدن به سال‌های بلوغ و یختگی، آکنده از نگرش‌های اساسی فرهنگ سفیدان می‌شود به نحوی که همه سمت‌گیری‌های اساسی ناخودآگاهش مانند سفیدان است. به نوشته فانون، در نتیجه غیر عادی نیست که سیاه پوست ضد سیاه باشد. مسئله این است که در ناخودآگاه جمعی اروپاییان (طبق تعریف فانون از این مفهوم) رنگ سیاه با کنش‌های غیر اخلاقی سر کوب شده، همسان انگاشته می‌شود. سیاه، رنگ گناه، بدی، زشتی، پلیدی، فقر، جنگ و مرگ است. وزمانی که فر داروایی با یک نفر سیاه پوست در تماس قرار می‌گیرد دخود به خود همه آن کیفیات را بروی فرامی‌افکند.

اما فانون معتقد است که ملازم دانستن رنگ سیاه با انواع بدی‌ها مشخصاً در فرهنگ اروپایی مطرح است و نه در همه جهان. به گفته وی این‌که یونگ بر پایه بر خورد دهایی که با آفریقاییان داشته یا بر اساس تحلیل شخصیت سیاه پوستان آمریکایی، سایه همه مردم جهان را سیاه ترسیم می‌کند نادرست است زیرا همه این افراد در تماسی آسیب‌زا با سفید پوستان بوده‌اند.

اما تعریفی که فانون از ناخودآگاه جمعی به دست می‌دهد در واقع همان چیزی است که یونگ آن را خود آگاهی جمعی می‌خواند یعنی همان پیشداوری‌ها و نگرش‌های عموماً پذیرفته شده‌ی چون و چرایی که در مردم پادوره‌ای خاص مشاهده می‌شود؛ در واقع فانون به ناخودآگاه جمعی مورد نظر یونگ نمی‌پردازد و صرفاً آن را امر دومی شمارد. از این گذشته، ارائه تعریفی تازه بر این یک مفهوم به معنی نقد آن مفهوم نیست. از دید یونگ، درست است که برخی از نسبت‌هایی که مردم به رنگ سیاه می‌دهند ریشه در فرهنگ آنها دارد یا به لایه ژن‌آدی یا گروهی ناخودآگاه جمعی مربوط است ولی او اصرار دارد که همه مردم جهان سایه را سیاه می‌دانند که این خود ریشه در تجربه‌های مشترک نژاد بشر دارد. برای نمونه، فرار سیدن شب از زمان‌های بسیار دور موجب ترس بشر شده و او را به جستجوی امنیت و ادا داشته است. از دیگر سوی، مردم همه عالم رنگ سفید را اجیزهایی ملازم می‌دانند که به همین اندازه وحشت‌ناک هستند.

۳۹. جالب توجه است که ببینیم چگونه تصویر جمعی و خود آگاه از سیاهان رو به بهبود است ولی در سطح شخصی و ناخودآگاه، اصلاح آن کندتر صورت می‌گیرد. اما تعارض میان این دو تصویر اکنون غالباً خود آگاه شده است.

8. *The Undiscovered Self*, volume 10, p. 291.

9. *Two Essays*, volume 7, n. 5, p. 65

یونگ در جای دیگری می‌نویسد که به راحتی قادر است «از ریشه‌های یونانی-لاتینی واژه تازه‌ای بسازد که کمتر «شاعرانه» و علمی‌نما تر باشد» ولی احساس می‌کند که «سایه» به واسطه بار ادبی و عاطفی و انعطاف پذیریش مناسب تر است؛ حتی از نظر او عبارت «بخش پست تر شخصیت» نار ساو گمراه کننده است: “On the Nature of the Psyche”, volume 8, p. 208.

10. “On the Nature of the Psyche”, volume 8, p. 208.

11. *Ibid.*, p. 209.

12. *The Undiscovered Self*, volume 10, p. 297

13. *Ibid.*, p. 296.

14. *Ibid.*, p. 297.

15. *Two Essays*, volume 7, p.29.

16. “On the Psychology of the Trickster - Figure”, volume 9, part 1, p. 255.

17. *Two Essays*, volume 7, p. 31.

۱۸. اشکال روان نژاد نرفته افکنی، استثنایی بر این قاعده است: «فرد روان نژاد چنان رابطه شدیدی با محیط بلا فصل خود دارد که حتی نمی‌تواند جلوی سرفراکتی‌های نامطلوب را بر آماج‌هایی که از همه به او نزدیکتر ندبگیر دو مانع بروز کشمکش شود»:

“General Aspects of Dream Psychology,” volume 8, p. 271.

19. *The Undiscovered Self*, volume 10, pp.280 - 81.

20. *Ibid.*, p.297.

21. “General Aspects of Dream Psychology”, volume 8, p. 270.

22. *Ibid.*, p. 273.

23. *Ibid.*

24. *Ibid.*

25. *Ibid.*, p. 272.

26. *Ibid.*

27. *Ibid.*

28. *Ibid.*

۲۹. تنها افراد روان نژاد نمی‌توانند از برخورد شخصی با محتویات منفی ناخودآگاه بهره‌مند شوند.

30. *The Undiscovered Self*, volume 10, pp. 299 - 300.

31. *Two Essays*, volume 7, p 262.

32. “On the Psychology of the Trickster - Figure”, volume 9, part 1, p. 272.

33. Frantz Fanon, *The Wretched of the Earth* (Baltimore: Penguin Books, 1973), p.33.

34. *Ibid.*, p. 33.

۳۵. از این لحاظ گفتنی است که آمارهایی در دست است که نشان می‌دهد فرزندان کشیش‌های بخش در انگلستان به نسبت، بیش از فرزندان دیگر خانواده‌ها با قانون مشکل دارند. ظاهر آن‌ها نیز نفوذ کیفیات به شدت سر کوب شده سایه و ال‌دین خویش قرار می‌گیرد و خود ناخواه این کیفیات را در بیرون به